

انبوهی مشکل‌ها، لختی اندیشه و شرابتدال

محمد رضا نیکفر*

چکیده

در اینجا من به طور مشخص می‌خواهم به وضعیت تفکر در ایران پردازم، در درجه‌ی نخست فکری که جایگاهش در علوم اجتماعی است. به گمانم، در مورد انبوهی مشکل‌هایی که در ایران انباشته شده‌اند، توافق عمومی وجود دارد. همسایگان ایران هم درگیر مشکل‌هایی هستند که بخشی از آنها شبیه به مسائل ما هستند. ایران تافته‌ی جدا بافته‌ای نیست، اما ویژگی‌های خودش را دارد. مشابهت مشکل‌های ایران با مشکل‌های همسایگان و گروهی دیگر از کشورها بر اهمیت فکر بر آنها می‌افزاید. مشکل‌ها در هم رفته‌اند و هم‌تافته‌ی پیچیده‌ای را تشکیل داده‌اند. آنها را می‌توانیم تفکیک کرده و در دسته‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و زیست‌محیطی بگنجانیم. هر موردی از هر دسته را که بخواهیم بررسی کنیم، سر از دسته‌های دیگر درمی‌آوریم. امر سیاسی، خود امری اقتصادی است، فرهنگی است، اجتماعی است. به همین سان می‌توانیم درباره امور دیگر قضاوت کنیم، آن هم نه به طور کلی، بلکه به طور مشخص. مشکل‌ها دست به دست هم می‌دهند، با هم ترکیب می‌شوند، در جامعه شکاف می‌افکنند و آن را از جامعیت‌اش می‌اندازند. از دست رفتن جامعیت جامعه شاید عنوانی مناسب باشد برای اینکه بیان کنیم انباشتگی مشکل‌ها در چه حدی است و ما را دارد به کجا می‌برد. در این وضعیت که باید اندیشه برایی و کارآیی فوق‌العاده‌ای داشته باشد، کار در سطح کلی‌گویی، مشغولیت‌های تفنی و اینجا و آنجا ابراز نگرانی مانده است. در آکادمی روال اصلی business as usual است. و بحث به شبکه‌های اجتماعی منتقل شده است، آن هم به صورت مناقشه، لشکرکشی و چماق‌کشی. شرابتدال فراگیر شده است. این چه وضعی است؟ هدف از گفتار دعوت به درگیر شدن با این پرسش است.

کلیدواژه‌ها: علوم اجتماعی در ایران، شرابتدال

* دکترای فلسفه از دانشگاه کلن، مدرس اندیشه سیاسی در دانشگاه ایران آکادمیا. آخرین اثر منتشر شده: *طبقه‌ی متوسط ایران و لایه‌های فقیر آن*. زمانه. ۲۰۲۲.

مسئله‌هایی که اگر به بررسی آنها اهتمام ورزیم، می‌توانیم شکوفا شویم، چنانکه هگل گفته است نیاز به فلسفه از شکاف و دوگانگی برمی‌خیزد. پس بکوشیم بحران عمیق را دستمایه‌ی تفکر عمیق سازیم. از دید آن مقاله، حکومت عامل بازدارنده‌ی اصلی است. حکومت طبعاً نهاد دانش را از شکوفایی باز می‌دارد، اما فرض بر این است که دانش بدون نهاد هم می‌تواند پر و بال گیرد، چون نیروی برانگیزاننده‌ی آن سؤال است، چیزی که ما کم نداریم. اکنون به نظرم وضعیت این گونه است: سؤال وجود دارد، اما یا اصل مسئله بودن‌شان انکار می‌شود، یا پاسخ‌های دیگری یافته‌اند. دانش اجتماعی به اصطلاح "ول‌معطل" است. مسئله‌ی اصلی در نگاه تأمل‌ورزانه به خود، این حالت و وضعیت است: کم‌ارجی و وادادگی در برابر انکار و ابتدال.

نمودهای انکار و ابتدال در رسانه‌های همگانی آشکارا به چشم می‌آیند: آنچه در پای عقب‌مانده‌ترین منبر از نظر ترویج خرافه و تعصب دیده می‌شد و می‌شود، اینک در ظاهری غیر دینی یا حتا ضد دینی در رسانه‌های همگانی جدید جلب توجه می‌کند. Influencerها تعیین می‌کنند که مسئله چیست و آن مسئله چه پاسخی دارد. در دوره‌ی "پساواقعیت" و "پساحقیقت" در همه‌جا جهان با چنین وضعیتی مواجه می‌شویم، اما ایران وضع ویژه‌ای دارد یا بهتر است بگوییم از بلندمرتبتگان است در رده‌ی جامعه‌های دارای وضع ویژه به لحاظ انکار واقعیت و خوارداشت حقیقت. در میان ما دروغ بدیل دروغ و ابتدال بدیل ابتدال می‌شود، اینک به آشکارترین شکل، به شکلی افراطی، آنگونه که می‌توانیم از چیرگی همتافتاده‌ی دروغ سخن گوئیم. گام نخست فکر انتقادی و دانشور در برابر این گمپلکس، تجزیه و تحلیل آن است.

اساس دانش نگرنده به جامعه، با هر تبیینی، این است که عمل انسانی به لحاظ شکل، محتوا، انگیزه، جهت و تأثیر، به لحاظ اجتماعی مشروط است. به بیانی دیگر هر مسئله‌ای بر زمینه‌ی اجتماعی‌اش بررسی می‌شود. مرجع، جامعه است. هر چه موضوع کلان‌تر یا بازه‌ی زمانی بررسی آن طولانی‌تر باشد، نقش عامل‌های اجتماعی که شامل فرهنگ در شکل

موضوعی که من در اینجا مایلم سویه‌هایی از آن را باز کنم، انبوهی و مبرمیت مسئله‌هایی است که در موقعیت ایرانی ما در برابر دانش اجتماعی قرار دارند. پرسش در این باره است که آیا این مسئله‌ها پاسخ دانشورانه می‌یابند و دیگر اینکه اگر در موردهایی پاسخ‌هایی عرضه می‌کنند، چرا به آنها اعتنایی نمی‌شود. دانش اجتماعی در ایران هیچگاه مرجعیت مؤثری نداشته، اما در زمان‌هایی حرمت اندکی داشته و آشکارا بی‌ارج و خوار نمی‌شده است. اما اکنون چنین شده و پرسیدنی است چرا.

من پیشتر هم به این موضوع پرداخته‌ام، در مقاله‌ای با عنوان «تیره‌روزی و بهروزی علوم انسانی در ایران»، منتشر شده در شماره یکم مجله «آزادی اندیشه» به تاریخ خرداد ۱۳۹۴. در آغاز آن مقاله چنین آمده بود:

«در ایران علوم انسانی آماج حمله‌های مداوم حکومت دینی است، حکومتی که تبیین هستی انسانی و تصمیم‌گیری درباره آن را حق انحصاری ایدئولوژی خود می‌داند. دانش‌هایی که موضوع‌شان انسان و جامعه و فرهنگ است، ممکن است پایگاه ضعیف آکادمیکی را که هم اکنون دارند، از دست بدهند. درگیری اندیشه‌ورزانه با زمینه این وضعیت و تلاش برای تحلیل انتقادی رهایی‌بخش آن می‌تواند نقطه قوت رشک‌برانگیز پژوهشگران عرصه این علوم باشد. این مقاله بدیختی و خوشبختی علوم انسانی در ایران را تشریح می‌کند.

علوم انسانی در ایران در نگاه نخست وضعیت غم‌انگیزی دارد. زیر فشار حکومتی دینی قرار دارد که می‌خواهد چیزی به اسم علوم انسانی اسلامی را جایگزین آن کند. هم‌هنگام موقعیت آن، از دید موقعیت‌های عادی و کمابیش "قاعده" مند، رشک‌برانگیز است، به این اعتبار که پرسش‌ها و موضوع‌هایی در برابر آن قرار گرفته‌اند که درگیر شدن با آنها جد و جهد علمی‌ای می‌طلبد که در خور دوران‌هایی ویژه است: دوران‌های بحران و تضاد.»

نگاه آن مقاله به وضعیت خوش‌بینانه است: می‌گوید چه باک که زیر فشار سانسور و تبعیض حکومتی هستیم، شاد باشیم به این که مسئله‌های پیچیده و شاید دیده نشده‌ای را در برابر داریم،

وقتی زمان حال محور زمانش شود، تاریخ تبدیل می‌شود به روایتی که پایانش همین است که هست. تاریخ دیگر عرصه‌ی امکان نیست؛ همه چیز به صورتی چیده شده که به وضعیت امروز ختم شود. موضع غالب، هم به لحاظ تصور از چینش مسائل و هم به لحاظ تصور از زمانش تاریخی، خودمحوربینی است.

- به لحاظ چینش مسائل: هر گروهی یا هر گرایشی مسئله‌ی خود را در کانون مسائل ایران و حتا جهان می‌داند. زمینه‌ی مشترک استواری برای بحث‌ها وجود ندارد و اعتنایی به دانش‌های اجتماعی یا دست کم روش‌های آزموده‌ی آنها نمی‌شود که مسائل را دسته‌بندی کرده و اولویت‌ها و نسبت‌ها را تعیین می‌کنند. بهانه‌ی ثابت برای رویگردانی از تحلیل اجتماعی اولویت سیاست است؛ و خود آنچه در عرصه‌ی سیاست قدرت مرکزی می‌گذرد، به توطئه و خباثت ذاتی توطئه‌چینان برگردانده می‌شود.

رسانه‌ها در تعیین اینکه چه مسئله‌ای در کانون توجه قرار گیرد، نقش مهمی دارند. آنها هر روز این یا آن مسئله را برجسته می‌کنند و کسانی را می‌یابند که به نام کارشناس در راستای میل آنها استدلال کنند. شتاب بحث‌های رسانه‌ای به گونه‌ای است که جایی برای نظری نمی‌ماند که بخواهد برنهد قضایا بسیار پیچیده‌ترند و آنها را باید با حوصله و دقت بررسی کرد. هر کس آرام، دقیق و استدلالی سخن گوید، از گردونه بیرون افکنده می‌شود، و ممکن است حتا به او اتهام زنند که جلوی فکر دگرگون‌کننده را گرفته است، جلوی آن خط به اصطلاح "برانداز" را.

- اما به لحاظ تاریخی: موضع خودمحوربین تقویت‌کننده‌ی این پندار است که سیر تاریخی به گونه‌ای است که حاصلش همین وضعی است که ما اینک داریم. برپایه‌ی این خودمحوربینی کل تاریخ بازنویسی می‌شود، آن هم به این صورت که آنانی را که خوب می‌پنداریم در صف خوبان تاریخ قرار می‌دهیم و تبار آنانی را که بد می‌پنداریمشان به دیگر بدان تاریخ می‌رسانیم. اکنون چنان شده است که هر گروهی و گرایشی روایت تاریخی خود را دارد. بیشتر

نهادی شده آن هم می‌شوند، پررنگ‌تر می‌شود. برعکس، هر چه موضوع خردتر باشد، تا جایی که به حد فرد در کارکرد کوتاه‌مدت یا لحظه‌ایش برسد، چشم‌پوشی بر عامل‌های اجتماعی در هنگام تبیین موضوع بیشتر روا داشته می‌شود. در اینجا اراده و تمایل و واکنش بی‌میانجی فرد اساس تبیین قرار می‌گیرد. اما در وضعیتی خود جامعه به صورت فرد، یا جمع کوچکی از افراد در نظر گرفته می‌شود. در این حال پنداری صحنه‌ای را در نظر می‌گیرند که چند سوژه، که هر یک جمعی یا گرایشی را نمایندگی می‌کنند، نقشی را بازی می‌کنند که از پیش مشخص است. وقتی این شکل تصور از حرکت جامعه بر ذهنی چیره شود، آن ذهن دیگر بی‌نیاز از دانش اجتماعی است. قصه می‌شوند و قصه می‌گویند.

رسانه‌های جدید، پشتیبان این قصه‌گوپی هستند. تصویر بر متن غلبه دارد، و وقتی تصویر نباشد، تاک‌شو محل تبادل روایت‌ها می‌شود: روایت‌ها باید ساده و کوتاه باشند، وقت کم است و صحنه خصلت بز-و-در رو دارد. اگر بخواهی استدلال کنی، وقت تمام می‌شود و پیش از آنکه ضربه‌ای بزنی، چند ضربه می‌خوری. دفعه‌ی دیگر به صحنه راهت نمی‌دهند. و این چنین است که قصه‌ها تکرار و تکرار می‌شوند، در ذهن‌ها جا می‌گیرند، به نیروی فشار تبدیل می‌شوند و تأثیری مادی می‌یابند.

آنچه باعث می‌شود قصه‌ها پذیرفته شوند، تنگنایی است که جامعه‌ی ایران در آن گرفتار شده است. فشار اقتصادی، سیاسی و اجتماعی زندگی روزمره‌ی بیشتر مردم را عذاب‌آور می‌کند، در حالی که چشم‌انداز آینده روشن نیست و ناامیدی بر امید غلبه دارد. این باعث می‌شود که زمان حال سنگینی کند و بُعد چیره‌ی زمانش شود. در این وضعیت، هیچ چیزی عمق ندارد، کوتاه‌مدت است، باید فشرده باشد. مسئله وجود ندارد، مسائل وجود دارند، انبوهی که مبرمیت هر یک مدام جابجا می‌شود و تابع وضع و حال می‌گردد. پیش از آنکه به این بردازی، آن دیگری ذهنت را به خود مشغول می‌کند.

روایت‌ها چندخطی هستند، اما همین‌ها تاریخ‌نویسی آکادمیک را به سخره می‌گیرند.

مشخصه‌ی گرایش چشمگیر در روایت‌های تاریخی پیاپی نقل شونده در رسانه‌ها، تجدیدنظرطلبی است. رویزونیسم تاریخی بسیار کم‌مایه‌ی کنونی بر روی حادثه‌ها از نو ارزش‌گذاری می‌کند و تعریف‌های تازه‌ای از مفهوم‌ها به دست می‌دهد، چنانکه کودتا قیام خوانده می‌شود، انقلاب کودتا.

بر این قرار درک مشترکی از زمان تاریخی وجود ندارد، دست کم در صحنه‌ی نمایان پهنه‌ی همگانی. آنچه از آن به عنوان گذشته و تاریخ یاد می‌شود، در واقع همین وضع حال است که تاریخ را متناسب با خود بازگو می‌کند. پیشتر هم گفتیم که بعد اکنون گرایش غالب در زمانیش است. چنین است که همه چیز تخت و پی‌عمق می‌شود. این وضعیت غلبه‌ی روزمرگی است.

در روزمرگی ادراک موقعیت در قالب همین امروز و همین جا است. جواب‌های مسائلی که در این قالب قرار گیرند، هر چند هم کلان به نظر آیند، مختصر و کوتاه‌اند. آن تخیلی که کاوش علمی را برمی‌انگیزد و از اینجا و اکنون بسی فراتر می‌رود، در این قالب شکل نمی‌گیرد. روزمرگی اصلاً تخیل ندارد؛ خیال در نهایت روی تصویرهایی سر می‌خورد و از این تصویر به یک تصویر دیگر می‌رسد. تصویر اگر در تباین با تصویرهای روزمره باشد، آنگاه ذوق و شوق ایجاد می‌کند. تخیلی دروغین شکل می‌گیرد، دروغین از این نظر که اسیر است؛ محروم از آن آزادی‌ای است که به تخیل اصیل تعلق دارد.

در این روزمرگی هم می‌توان تولید علمی کرد. چیزی که زیاد وجود دارد مسئله است. هر "الف"ی و هر "ب"ی به هر حال مسئله است، و مسئله هم نباشند، می‌توان مقایسه میان آنها را به عنوان مسئله مطرح کرد. پرسش اما این است که موضوع چه ربطی به آن شکاف و بحرانی دارد که نیاز به فلسفه را ایجاد می‌کند؛ و به تخیلی فرابرنده پرداخته‌ایم اگر به آن پاسخ دهیم یا دست کم آن را به عنوان نیاز مبرم برشناسیم.

همین که نیاز را برشناسیم، کافی است؛ لازم نیست که خود ما آن را برآوریم. اصلاً معلوم نیست که کسی یا کسانی آن را برآورند. اما این برشناختن الزام‌هایی دارد. از جمله این که ما را ملزم می‌کند با الزام‌های روزمرگی همراهی نکنیم. کافی است بگوییم از نمودهای مسئله آنی است که گفته می‌شود، اما مهم این است که مسئله‌ی جامع چیست، پیوند مسئله‌ها چگونه است و پاسخ به هر پرسشی چه شرط‌هایی دارد. «نمی‌دانم»، «باید بررسی شود»، «باید بررسییم»، «موضوع پیچیده‌تر از این حرف‌هاست» و همانند‌های اینها از عبارات‌های شاخص دانشوری هستند.

طبعاً با چنین پاسخ‌هایی علوم اجتماعی ارج و مرجعیت نمی‌یابند. اما مسئله‌ی اصلی امروزه نه مرجعیت‌یابی، بلکه همراهی نکردن با ابتذال است. و گامی جدی به جلو برداشته می‌شود، اگر همین ابتذال به عنوان مسئله‌ای مبرم موضوع اندیشه قرار گیرد.

در مرکزهای جهانی رواج ایده‌ی «پساحقیقت»، در عین انکار حقیقت‌های بنیادی در مورد مسائل مبرم بشری، باور به لزوم تخصص و ارج دانش تخصصی نهادینه شده است. در ایران، تعهد به نظام ولایی و ایمان به ایدئولوژی آن جای تخصص را گرفته است. انقلاب فرهنگی به پا کرده‌اند تا علوم انسانی، اسلامی شوند. پهنه‌ی همگانی زیر سلطه‌ی رسانه‌های جدید مخالف هم، تخصص را بازتعریف کرده‌اند. متخصص تولید می‌کنند و تعیین می‌کنند که چه کسی می‌تواند در مورد چه چیزی صحبت کند. گفتمانی جاری شده است که استبداد آن مکمل استبداد مستقیم ولایی شده است، در شکل تعیین مسئله، تعیین راستای پاسخ، و تعیین اینکه چه کسانی مجاز هستند پاسخ دهند. گفتمان، از جاهایی نیرو می‌گیرد، اما مرکز فرماندهی ندارد. مسئله اصلی در قبال آن، شناخت مختصات آن است و اینکه با آن همراهی کنیم یا نکنیم، در برابر آن بایستیم یا نایستیم. کناره هم طبعاً می‌توان گرفت و کار روتینی را در نویسندگی و پژوهش پیش برد.

گفتمان بدیل به عنوان توانش و اشاره‌ای موجود به اینکه چه نباید باشد و چه دنیای دیگری تصورشدنی و ممکن است، تنها با اراده مستقرشدنی

نیست. از دل روزمرگی نمی‌توان بر روزمرگی چیره شد. اما بر این زمانیش می‌توان اندیشید، و خُرد شدن آن را زیر فشار بی‌آیندگی باز نمود. این راهی است به سوی آینده. سازنده برای اندیشه، بُعد آینده است، حتا آنجایی که گذشته موضوع بررسی است.

گفتمان استبداد، بسته و خودمحورین است، خودمحورین در معنایی که تشریح شد. بدیل آن تخیل مقتید است، تخیلی که هم آینده و هم گذشته را پهنه‌ی امکان ببیند، وجه حال را از محوریت بیندازد، و عینیت‌گرایی خود را نه در قید و بند رخدادهای سطح همین‌جا و هم‌اکنون، بلکه در مقید بودن به احاله به موقعیت‌های اساسی وجودی ببیند: خشونت، تبعیض، بهره‌کشی و از دست رفتن محیط زیست.

